



جنبش کارگری و سوسیالیسم

اثر: آنتون پانزگان

منبع:

<https://www.marxists.org/history/usa/pubs/isr/v.۹n.۱-jul-۱۹۰۸-ISR-riaz-gog.pdf>

International Socialist Review، جلد ۹، شماره ۱، ژوئیه ۱۹۰۸



پانه گک و همسرش، آنا ناسو نوردویر

مقدمه:

اتحادیه‌های کارگری به‌عنوان یکی از اصلی‌ترین ابزارهای دفاعی طبقه‌ی کارگر، از بدو شکل‌گیری تاکنون دگرگونی‌های کمی و کیفی بسیاری را تجربه کرده‌اند. نخستین اتحادیه‌ها در انگلستان - جایی که نظام سرمایه‌داری زودتر از سایر کشورها تثبیت شد - پدید آمدند. این تشکلهای به ابتکار مستقیم کارگران و برای دفاع از سطح معیشت، کاهش ساعات کار و بهبود شرایط کاری شکل گرفتند. یکی از اهداف نخستین اتحادیه‌ها جلوگیری از ورود کارگران اعتصاب‌شکن از دیگر کشورهای اروپایی بود. البته در مراحل اولیه، اتحادیه‌ها تنها صنف یا حرفه‌ی مشخصی را دربرمی‌گرفتند و سازمانی فراگیر نبودند.

از همان آغاز، بورژوازی انگلستان و دولت این کشور به شدت با شکل‌گیری اتحادیه‌ها مخالفت کردند. فعالین کارگری بارها بازداشت، زندانی و جریمه می‌شدند و اندوخته‌های مالی اتحادیه‌ها که از محل حق عضویت اعضا تأمین می‌گردید، توسط دولت مصادره می‌شد. به‌علاوه، تأسیس اتحادیه‌ها در ابتدا جرم جنایی تلقی می‌شد. برخی رهبران اتحادیه‌ها حتی به مستعمرات بریتانیا (از جمله استرالیا، نیوزیلند و کانادا) تبعید شدند.

با وجود این سرکوب‌ها، مبارزات کارگران ادامه یافت. در سال‌های ۱۸۲۴ و ۱۸۲۵ فعالیت اتحادیه‌ها از نظر حقوقی قانونی اعلام شد، اما بسیاری از بخش‌های بورژوازی در عمل این حق را به رسمیت نمی‌شناختند. این کشمکش‌های قانونی و غیرقانونی تا سال ۱۸۷۱ ادامه یافت تا سرانجام در آن سال فعالیت اتحادیه‌ها رسماً پذیرفته شد.

پس از انگلستان، اتحادیه‌های کارگری در فرانسه و آلمان نیز شکل گرفتند. البته روند پیدایش آن‌ها در همه جا یکسان نبود: در برخی کشورها، این اتحادیه‌ها نتیجه‌ی فعالیت مستقیم کارگران بودند، اما در جاهایی دیگر روشنفکران خرده‌بورژوا و یا احزاب سوسیالیست در شکل‌گیری و سازمان‌دهی آن‌ها نقش عمده‌ای داشتند. در نتیجه، اتحادیه‌ها گرایش‌های گوناگونی داشتند: برخی رادیکال، برخی میانه‌رو و برخی محافظه‌کار.

با این حال، اتحادیه‌ها از همان ابتدا محدودیت‌هایی جدی داشتند. نخست آن‌که به جای سازمان‌دهی همه‌ی کارگران یک کشور، معمولاً به صنف یا حرفه‌ای خاص محدود می‌شدند. این وضعیت به رقابت میان اتحادیه‌ها دامن می‌زد و مبارزه‌ی یکپارچه علیه سرمایه و دولت را دشوار می‌ساخت. دوم آن‌که پس از قانونی‌شدن، اتحادیه‌ها و رؤسایشان ناگزیر بودند در چارچوب قوانین بورژوایی عمل کنند و همین امر دست آن‌ها را در بسیاری از موارد می‌بست.

کارل مارکس در سخنرانی سال ۱۸۶۵ برای شورای عمومی «انجمن بین‌المللی کارگران» به این محدودیت‌ها اشاره می‌کند. او تأکید داشت که اتحادیه‌ها گرچه برای مبارزات روزمره کارگری ضروری‌اند، اما نباید هدف نهایی را فراموش کنند:

در عین حال، حتی اگر اسارت کارگران را که در پیوند مستقیم با سیستم کارمزدی است، بکلی کنار بگذاریم، طبقه کارگر نباید در مورد نتایج نهایی این مبارزه روزانه گرفتار مبالغه شود. او نباید از یاد ببرد که در این «مبارزه روزانه فقط بر علیه معلول‌ها مبارزه میکند و نه بر علیه عللی که زاینده آنهاست. او فقط جلو گرایشی که موجب بدترشدن وضع اوست می‌گیرد ولی جهت آن را تغییر نمیدهد. مسکن به کار می‌برد ولی بیماری را درمان نمی‌کند. پس کارگران نباید فقط به این درگیریهای ناگزیر پارتیزانی که پیوسته در اثر تشبثات غارتگرانه ی قطع نشدنی سرمایه و یا در اثر وضع بازار بوجود می‌آید، قناعت ورزند. آنان باید دریابند که سیستم کنونی با همه بینوایی‌هایی که همراه می‌آورد، در عین حال، موجب آن شرایط مادی و شکل اجتماعی است که برای دگرگونی اقتصادی جامعه ضرورت دارد. کارگران

باید به جای شعار محافظه کارانه "دستمزد عادلانه" برای "روز کار عادلانه" باید شعار انقلابی: "امحای سیستم کار مزدوری" را بر پرچم خود بنویسند.»

مارکس همزمان هشدار می‌داد که «اگر کارگران در مبارزات روزانه علیه سرمایه سستی کنند، توانایی حرکت‌های وسیع‌تر و بنیادین را نیز از دست خواهند داد».

تشکیل **انجمن بین‌المللی کارگران** در سال ۱۸۶۴ به ابتکار اتحادیه‌های کارگری انگلستان و کارگران پرودونیست فرانسه، نقطه عطفی در تاریخ جنبش کارگری بود. این تشکل زمینه‌ای فراهم کرد تا **کارل مارکس** از نزدیک با کارگران فعال انگلیسی، فرانسوی، آلمانی و ایتالیایی ارتباط برقرار کند. برای مارکس، این تجربه‌ی مستقیم با کارگران و فعالان جنبش کارگری در حکم یک «درس تاریخی» بزرگ بود.

نخستین "رئیس" انجمن، **جرج اودگر (George Odger)**، کفاش و فرزند یک کارگر معدن بود. او از ده‌سالگی به شاگردی در کارگاه کفاشی پرداخت و بعدها به یکی از رهبران مهم کارگری بدل شد. با این حال، در سال ۱۸۶۹ به‌عنوان نامزد «کارگری» حزب لیبرال برای ورود به پارلمان بریتانیا کاندید شد، اما موفقیتی به دست نیاورد. این اقدام او، که نشان‌دهنده‌ی تمایل بخشی از رهبران کارگری به سازش با سیاست بورژوازی بود، موجب شگفتی و حتی انتقاد مارکس شد.

اتحادیه‌ها از زمان انقلاب صنعتی کمابیش در حیات و مقاومت روزانه کارگران در مقابل تعدیات سرمایه نقش داشته اند. آنها تلاش کرده اند با مذاکره و اعمال فشار جمعی، از کاهش قیمت نیروی کار جلوگیری کنند و مانع تشدید استثمار شوند این امر بنا به شهادت تاریخ تا جنگ جهانی اول از سوی اتحادیه‌ها پیگیری شده است.

جنگ جهانی اول اما، آزمونی سرنوشت‌ساز برای جنبش کارگری و سوسیالیستی بود. در آن زمان، اکثریت اتحادیه‌ها یا مستقیماً وابسته به احزاب سوسیال‌دموکرات بودند یا به‌شدت تحت نفوذ آنها قرار داشتند. با آغاز جنگ، هم اتحادیه‌ها و هم احزاب سوسیال‌دموکرات به ورطه‌ی ناسیونالیسم و «دفاع از بورژوازی خودی» سقوط کردند و با سیاست‌های ضدانقلابی خود، میلیون‌ها کارگر را به کام مرگ در جبهه‌ها فرستادند.

پس از جنگ، اغلب اتحادیه‌های کارگری نه تنها گام به گام از مواضع رادیکال خود عقب نشستند، بلکه در یک روند تاریخی تدریجی به بخشی از سازوکار نظام سرمایه‌داری بدل شدند.

از این منظر، همانگونه که خواهید دید مقاله‌ی **آنتون پانکوک (۱۹۰۸)** مَهرِ زمانه‌ی خود را دارد. او در حالی که اتحادیه‌ها هنوز مراکز اصلی مقاومت کارگران بودند، با دقت و تیزبینی طبقاتی به محدودیت‌های درونی آنها و روندی که بعدها به سازش با سرمایه منجر شد، اشاره کرد. نوشته‌ی پانکوک علاوه بر ارزش تاریخی، همچنان منبعی آموزنده برای فهم رابطه‌ی اتحادیه‌های کارگری و جنبش سوسیالیستی در آن دوران است.

ما (پویندگان...) این مقاله را برای آشنایی با اتحادیه‌های کارگری و تحلیل رابطه آنها با جنبش سوسیالیستی در آن دوره ترجمه کردیم. امید که مورد استفاده و توجه کارگران فعال قرار گیرد.

در تاریخ مبارزات طبقاتی، رابطه اتحادیه‌های کارگری با جنبش سوسیالیستی همواره یکی از محورهای مناقشه و گاه خاستگاه تضادهای تلخ درون جنبش کارگری بوده است. این رابطه اما در همه‌ی کشورها شکلی یکسان به خود نگرفته است. به‌عنوان نمونه، در انگلستان پس از فروپاشی جنبش سیاسی چار티ست‌ها در سال ۱۸۴۸، اتحادیه‌های کارگری به‌سرعت گسترش یافتند و به سازمان‌های نیرومند کارگری بدل شدند. با این حال، اکثریت وسیع کارگران نسبت به سوسیالیسم یا بی‌تفاوت ماندند و یا حتی موضعی خصمانه اتخاذ کردند؛ در نتیجه، حزب سوسیالیست انگلستان نقشی حاشیه‌ای و فرقه‌ای یافت. در ایالات متحده نیز، توسعه‌ی جنبش اتحادیه‌ای کم‌وبیش بر همان الگو استوار بود.

عکس این تجربه، در آلمان و بلژیک روندی دیگرگونه مشاهده می‌شود. در این کشورها ابتدا احزاب سوسیالیست، به نیرویی سیاسی و توده‌ای تبدیل شدند و کارگران در خلال این فرایند آموختند چگونه مبارزه‌ی سیاسی را به‌مثابه شکل عالی‌تر علیه سرمایه‌داران منفرد و شرایط کار مزدی پیش ببرند. از همین‌رو اتحادیه‌ها در این کشورها پیوند ارگانیک با احزاب سوسیالیست برقرار کردند؛ چنان‌که در بلژیک اتحادیه‌ها را می‌توان جزئی جدایی‌ناپذیر از کلیت جنبش سوسیالیستی دانست. در مقابل، در ایالات متحده، اتحادیه‌ها همچنان ضعیف باقی مانده‌اند. انتظار می‌رود که با افزایش قدرتشان، نوعی استقلال بیشتری کسب کنند.

این تمایز ریشه در تفاوت اهداف مبارزات سیاسی و فعالیت‌های اتحادیه‌های کارگری دارد. حزب سوسیالیست در پی دستیابی به غایتی کلان و بلندمدت است؛ هدفی که نه تنها برای عموم به‌سادگی قابل درک نیست، بلکه اغلب به‌صورت نادرست فهمیده می‌شود و در نتیجه با مقاومت، تعصب و حتی خصومت مواجه می‌گردد. غلبه بر این موانع تنها از طریق آموزش و تبلیغات گسترده ممکن است. در مقابل، اتحادیه‌های کارگری اهدافی فوری‌تر را دنبال می‌کنند؛ از جمله افزایش دستمزد و کاهش ساعات کار. این اهداف به‌روشنی برای همه قابل فهم‌اند و بیش از آنکه نیازمند باورهای عمیق نظری باشند، با منافع ملموس و مستقیم کارگران پیوند دارند. از این‌رو، کارگران کم‌تجربه نباید به دلیل تعصب نسبت به سوسیالیسم — به‌مثابه نیرویی دگرگون‌ساز در سطح جهانی — از پیوستن به اتحادیه‌ها بازداشته شوند. با این حال، زمانی که اتحادیه‌ها بخواهند توده‌های گسترده کارگران را جذب کنند، ناگزیر باید استقلال کامل خود را حفظ نمایند؛ هرچند امکان تداوم روابط دوستانه و همکاری‌های غیررسمی با حزب سوسیالیست وجود دارد.

در آلمان، وضعیت به گونه‌ای است که اتحادیه‌های کارگری به‌عنوان سازمان‌هایی مستقل فعالیت می‌کنند. این اتحادیه‌ها در عمل «بی‌طرف» باقی می‌مانند؛ بدین معنا که در خصوص عقاید مذهبی یا سیاسی اعضای خود پرسشی مطرح نمی‌کنند. با این حال، همواره روابط دوستانه و همکاری نزدیکی میان آن‌ها و حزب سوسیالیست وجود داشته است، هرچند گهگاه تنش‌هایی نیز بروز می‌کند. چنان‌که یکی از رهبران برجسته اتحادیه‌ها بارها تأکید کرده است: «حزب و اتحادیه یکی هستند.» این همسانی ناشی از آن است که اعضای حزب و اکثریت عظیم هواداران اتحادیه‌ها در واقع همان کارگران و همان افرادند.

این وضعیت در آلمان صادق است. اتحادیه‌ها سازمان‌های مستقلی هستند؛ آن‌ها «بی‌طرف» عمل می‌کنند، یعنی در مورد عقاید مذهبی یا سیاسی اعضای خود سؤال نمی‌کنند. با این حال، آن‌ها همواره در تماس دوستانه با حزب سوسیالیست باقی می‌مانند، حتی اگر گاه‌گاهی کمی تنش پیش آید. «حزب و اتحادیه یکی هستند»، عبارتی است که رهبر برجسته‌ای از اتحادیه‌ها بارها به کار برده است؛ این امر به دلیل آن است که اعضای حزب و اکثریت عظیم هواداران اتحادیه همان افراد و همان کارگران هستند.

ضرورت وجود اتحادیه‌ها در بهبود شرایط فوری کارگران و تأمین منافع نزدیک آنان، امری غیرقابل انکار است. با این حال، هدف غایی طبقه کارگر فراتر از این مطالبات فوری و همانا برچیدن کامل نظام سرمایه‌داری است. پرسش اساسی در اینجا آن است که آیا اتحادیه‌ها می‌توانند در این مبارزه تاریخی برای آزادی کامل پرولتاریا نقشی ایفا کنند؟ پاسخ به این پرسش مستلزم واکاوی دقیق‌تر شرایط عمومی مبارزه کارگران برای رهایی است.

اینکه چرا اکثریت عظیم کارگران همچنان تحت سلطه و استثمار سرمایه‌داران باقی مانده‌اند و قادر به کنار زدن اقلیت حاکم نیستند، علتی روشن دارد: کارگران سازمان‌نیافته، فاقد انضباط، پراکنده، فردگرا و ناآگاه‌اند. ضعف اکثریت ناشی از آن است که از مجموعه‌ای از افراد جدا افتاده تشکیل شده است که هر یک به انگیزه‌های شخصی خود عمل می‌کند، صرفاً منافع فردی را دنبال می‌نماید فاقد شناختی جامع از دانش، سازمان و ساختار اجتماعی است. در مقابل، اقلیت حاکم از قدرت سازمان‌یافته و دانش برخوردار است. آنان نه تنها به متخصصان و صاحب‌نظران دسترسی دارند، بلکه بر سازوکاری نیرومند، یعنی دستگاه دولت، نیز اتکا می‌کنند. ارتش عظیم کارمندان، نهادهای دولتی، قانون‌گذاران، قضات، نمایندگان، سیاستمداران و نظامیان همچون ماشینی یکپارچه عمل می‌کند که هرگونه تعرض به نظم موجود را به سرعت درهم می‌شکند؛ ماشینی که در برابر آن، فرد منفرد بی‌دفاع است و مخالفتش همچون صدای ناچیز حشره‌ای خاموش می‌شود. حتی یک سازمان بزرگ کارگری نیز در مواجهه با این ماشین، در صورت نبود انسجام و دانش کافی، می‌تواند به‌سادگی متلاشی گردد. در این ساختار، هر عضو بخشی از یک کل منسجم است، حال آنکه در میان طبقه کارگر، افراد غالباً به‌طور منفرد یا در گروه‌های کوچک و پراکنده عمل می‌کنند. بدین ترتیب، جای شگفتی نیست که اقلیت حاکم با اتکال بر سازمان و دانش، اکثریت کارگران را به‌سادگی تحت سلطه خود نگاه می‌دارد.

با این حال، شرایط در حال دگرگونی است. توسعه اقتصادی به‌طور پیوسته به تولید ماشین‌آلات عظیم‌تر، کارخانه‌های بزرگ‌تر و سرمایه‌گذاری‌های گسترده‌تر منجر می‌شود. این فرایند، توده‌های فزاینده‌ای از کارگران را پیرامون مراکز تولیدی گرد می‌آورد و آنان را در چارچوب انضباط سرمایه به کار سازمان‌یافته وادار می‌سازد. چنین روندی از یک‌سو ویژگی‌های فردی و تمایزات ملی آنان را تضعیف کرده و امکان موفقیت فردی را سلب می‌کند، و از سوی دیگر، به‌طور غیرمستقیم اندیشه سازمان‌یابی و اتحاد را در میان آنان تقویت می‌نماید. این اتحاد، تنها ابزار واقعی برای بهبود شرایط کارگران و مقابله با قدرت فزاینده سرمایه محسوب می‌شود.

بدین ترتیب، توسعه اقتصادی خود زمینه‌ساز پیدایش جنبش کارگری و آغاز مبارزه طبقاتی علیه سرمایه‌داری است.

هدف جنبش کارگری ارتقای قدرت پرولتاریا تا سطحی است که بتواند نیروی سازمان‌یافته بورژوازی را شکست داده و برتری اجتماعی خود را تثبیت کند. مبنای قدرت طبقه کارگر، نخست، در نقش تعیین‌کننده آن در فرآیند تولید نهفته است. این طبقه بخش عمده جمعیت را در بر می‌گیرد و با گسترش مقیاس تولید، سهم کارگران مزدبگیر در این فرایند پیوسته افزایش می‌یابد. همچنین، در اثر پیچیدگی روزافزون پیوندهای میان شاخه‌های تولید، توانایی کارگران برای فلج کردن حیات اجتماعی از طریق اعتصاب به شکل چشمگیری تقویت می‌شود. با این حال، بهره‌گیری درست از این ظرفیت‌ها مستلزم دستیابی کارگران به سطحی بالاتر از آگاهی طبقاتی است. آن‌ها باید تضاد بنیادین منافع خود با سرمایه‌داران را به‌روشنی دریابند، شیوه‌های نادرست مبارزه را کنار بگذارند و راهکارهای مؤثر مبارزه طبقاتی را بیابند. از این رو، ترویج و انتشار آگاهی اجتماعی، به‌عنوان یکی از نیرومندترین ابزارهای جنبش کارگری، به‌مثابه هدف فوری تبلیغات سوسیالیستی عمل می‌کند. سوم اینکه، صرف داشتن دانش کافی نیست؛ باید سازوکاری برای پیوند دادن آگاهی با کنش عملی فراهم گردد. این امر نیازمند سازمانی است که در آن توانایی‌های فردی در قالب اراده جمعی ادغام شده و به نیروی اجتماعی مشترک تبدیل شود. شکل نهادی چنین سازمانی اهمیت ثانوی دارد؛ آنچه تعیین‌کننده است، روحیه و انسجامی است که ارکان آن را به هم پیوند می‌دهد. همان‌گونه که دانه‌های شن تنها با پیوند سیمان به سنگی سخت بدل می‌شوند، افراد نیز تنها از رهگذر انسجام می‌توانند سازمانی پایدار پدید آورند؛ سازمانی که نه تنها در برابر کمترین مخالفت از هم نمی‌پاشد، بلکه قادر است همچون جرمی عظیم تمامی مقاومت‌ها را در هم بشکند. این «سیمان» اجتماعی و معنوی همان انضباط است؛ انضباطی که فرد را به کاهش اراده شخصی و همسویی با اراده جمعی وامی‌دارد و بدین‌سان نیروی فردی را در خدمت جامعه قرار می‌دهد. این امر به معنای نفی دیدگاه‌های فردی نیست، بلکه بیانگر پذیرش ضرورت عمل متحد است؛ ضرورتی که بر اساس آن، اقلیت نمی‌تواند انتظار داشته باشد اکثریت با نظراتش همسو شود. چنین شناختی خود به انگیزه‌ای نیرومند برای اقدام جمعی بدل می‌گردد.

نخستین عامل از سه مؤلفه‌ای که قدرت طبقه کارگر را شکل می‌دهد، به‌طور مستقل از اراده ما و در نتیجه تحولات اقتصادی گسترش می‌یابد. اما توسعه دو عامل دیگر — یعنی آگاهی طبقاتی و سازمان‌یابی همراه با انضباط — وظیفه‌ای است که مستقیماً بر عهده جنبش کارگری قرار دارد. بدین‌سان، تمامی تلاش‌ها و کوشش‌های جنبش در راستای ارتقای دانش، بیدارسازی آگاهی طبقاتی و تقویت انسجام و انضباط کارگران متمرکز می‌شود. تنها هنگامی که این مؤلفه‌ها به‌قدر کافی پرورانده شوند، طبقه کارگر قادر خواهد بود قدرتمندترین سازمان طبقه حاکم، یعنی دولت، را به چالش کشیده و بر آن غلبه کند.

در این زمینه، پرسش اساسی آن است که نقش حزب سیاسی و اتحادیه کارگری در فرایند ارتقای قدرت طبقه کارگر چیست؟ تجربه نشان داده است که از طریق آموزش نظری صرف — به ویژه در قالب خطابه‌ها، سخنرانی‌ها و تبلیغات — نمی‌توان به‌تنهایی سازمان، انضباط یا حتی هوش اجتماعی و آگاهی طبقاتی را پدید آورد. ارزش آموزش نظری عمدتاً در توضیح، تبیین و ارتقای تجربه عملی به سطح خودآگاهی نهفته است؛ اما نمی‌تواند جایگزینی برای خود تجربه باشد. تنها از رهگذر عمل — و به‌ویژه عمل در مبارزه — است که کارگران می‌توانند آموزه‌های نظری را درونی کرده و ویژگی‌های فکری و اخلاقی لازم برای تقویت نیروی خود را کسب کنند.

شواهد تاریخی در اروپای غربی گواهی می‌دهد که فعالیت سیاسی-پارلمانی بیش از هر عامل دیگری به گسترش جنبش سوسیالیستی یاری رسانده و در همه جا به تقویت احزاب سوسیال‌دموکرات انجامیده است. معنای این پدیده آن است که مبارزه سیاسی توانسته انگیزه‌ای نیرومند برای شکل‌گیری آگاهی طبقاتی و ایجاد درک و همبستگی جمعی در میان کارگران پراکنده و ناآگاه فراهم آورد. حضور نمایندگان کارگران در پارلمان، آنان را در برابر دولت و احزاب بورژوازی قرار داد؛ جایی که توانستند نقاب «مدافعان رفاه عمومی» را از چهره رقیبان بردارند و ماهیت واقعی آنان را به‌عنوان مدافعان منافع بورژوازی و مخالفان کارگران آشکار سازند. این نمایندگان همچنین با طرح پیشنهادهایی برای بهبود وضعیت کارگران، توانستند ماهیت طبقاتی دولت و ساختار حاکم را برای افکار عمومی برملا کنند. افزون بر این، انتقادات نمایندگان سوسیالیست از نظام سرمایه‌داری و از مباحثاتشان با نمایندگان بورژوا، از طریق مطبوعات به گستره‌ای فراتر از اجتماعات شهری انتقال یافت و حتی به دورافتاده‌ترین مناطق کشور رسید. از این رهگذر، مردمانی که در شرایط عادی در معرض اجتماعات عمومی قرار نمی‌گرفتند، به تفکر واداشته شدند. پیگیری دقیق کارگران از مناظرات پارلمانی، سخنرانی‌های نمایندگان خود و مخالفانشان، سطح آگاهی سیاسی و درک آنان از واقعیت‌های اجتماعی را به‌طور چشمگیری ارتقا بخشید. اهمیت بنیادی مبارزه سیاسی دقیقاً در این نکته نهفته است: کارگرانی که پیش‌تر آگاهی طبقاتی نداشتند، به اندیشیدن برانگیخته می‌شوند؛ آگاهی طبقاتی آنان بیدار می‌گردد و به سازمان‌های پرولتری می‌پیوندند. کارگران آگاه نیز از رهگذر این مبارزه آموزش عمیق‌تری می‌بینند و دانش سیاسی و اجتماعی آنان غنا می‌یابد.

مبارزات اتحادیه‌ای نقشی تعیین‌کننده در فرآیند تشکیل‌یابی پرولتاریا ایفا می‌نمایند. کارویژه عینی این مبارزات، بنیان‌گذاری و تحکیم سازمان‌های طبقه کارگر است. در جریان تلاش‌های اتحادیه‌ها برای ارتقای شرایط کار، توده‌های فزاینده‌ای از کارگران که پیش‌تر در وضعیت انفعال و پراکندگی به سر می‌بردند، آگاهی یافته و به صفوف سازمانی می‌پیوندند. چنانکه تجربه عملی به کرات نشان داده است، مؤثرترین عامل جلب توده‌ها نه تبلیغات متعارف از طریق میتینگ‌ها و نشریات، بلکه تأثیر ملموس اعتصابات و تعطیلی‌های کارگاهی است. با این حال، اهمیت بنیادین این مبارزات در تقویت انضباط انقلابی و وفاداری جمعی نهفته است. این انضباط، همچون فولادی است که تنها در کوره مبارزه طبقاتی استحکام می‌یابد. سرکوب منفعت‌طلبی فردی، تبعیت اراده تک‌تک افراد از اراده جمعی، و قربانی کردن منافع خاص در پای منافع عمومی، اموری نیستند که بتوان صرفاً از طریق تئوریک آن‌ها را فراگرفت؛ این فضیلت‌ها تنها در پراتیک مبارزه قابل اکتساب و درونی‌سازی

هستند. تجربه عینی شکست جمعی ناشی از فقدان همبستگی، و در مقابل، طعم پیروزی‌های حاصل از اتحاد عمل، این انضباط ضروری را در ذهنیت هر کارگر حک می‌کند. بدین‌سان، این نهادهای سندیکایی هستند که پرولتاریای پراکنده و متمیزه شده را به واحدهای متحد و مبارز تبدیل نموده، عمل جمعی را به آنان می‌آموزند و عالی‌ترین فضیلت طبقاتی، یعنی همبستگی، را در میان آنان نهادینه می‌سازند.

علاوه بر این، پراتیک اتحادیه‌ای به غنای دانش نظری پرولتاریا نیز مدد می‌رساند. این عرصه، نخستین سپهر آگاهی‌بخشی است که در آن اکثریت کارگران با الفبای سوسیالیسم و آنتاگونیسم ذاتی منافع کار و سرمایه آشنا می‌شوند. در همین عرصه است که آنان به بنیانی‌ترین تناقض جامعه سرمایه‌داری—تناقضی که در عرصه مبارزه صرفاً سیاسی اغلب پنهان می‌ماند—دست می‌یابند. به دلیل همین کارکرد آموزشی است که اتحادیه‌ها را غالباً «مدارس مقدماتی سوسیالیسم» نامیده‌اند؛ با این حال، شاید تعبیر دقیق‌تر آن باشد که آنان را «مدارس ابتدایی» بنامیم، چرا که اصول بنیادین مبارزه طبقاتی در همین میدان آموخته می‌شود. البته، این دانش ابتدایی از تضاد کار و سرمایه برای درک تمامیت نظام اجتماعی کافی نیست؛ آگاهی محدود به این سطح، هنگام مواجهه با روابط پیچیده‌تر—از جمله نقش سایر طبقات، کارمندان، دستگاه دولتی و سایر پدیده‌های روبنایی سیاسی—ایدئولوژیک—ناگزیر دچار سردرگمی و ناتوانی خواهد شد.

از سوی دیگر، مبارزه سیاسی برای تشکلهای طبقه کارگر دارای اهمیتی تعیین‌کننده و سرنوشت‌ساز است. سازمان‌های اتحادیه‌ای، به‌رغم نقش تردیدناپذیرشان، ذاتاً با محدودیت‌های ساختاری مواجهند؛ این نهادها عموماً تنها اقشار خاصی از پرولتاریا را در بر می‌گیرند و بدین‌سان، ضمن تقویت همبستگی درون‌صنفی، ناخواسته به تقویت روحیه صنفی‌گری، انزوای سازمانی و حتی رقابت و حسادت نسبت به سایر اصناف یاری می‌رسانند. این محدودیت‌های پراکنده‌کننده از رهگذر مبارزه سیاسی است که در هم شکسته و از بین می‌رود. در عرصه سیاست، طبقه در تقابل تمامعیار با طبقه قرار می‌گیرد. در این سپهر، نمایندگان پرولتاریا نه به‌عنوان سخنگویان نجاران یا معدن‌چیان، که حتی فراتر از آن، نه صرفاً به‌مثابه نمایندگان کارگران مزدبگیر، بلکه در مقام نمایندگان کل توده‌های استثمارشده در برابر سرمایه ظاهر می‌شوند. مخالفان آنان نیز نه نمایندگان گروهی خاص از سرمایه‌داران، که در هیئت نمایندگان کل طبقه مالکیت عمل می‌کنند؛ آنان در نهادهای پارلمانی علیه تمامی اشکال سرمایه—اعم از بانکی، استعماری و ارضی—و در تقابل با کلیت نظام بهره‌کشی موضع می‌گیرند. بنابراین، مبارزه سیاسی، افق دید، سطح آگاهی و دامنه همبستگی‌های طبقاتی را فراتر از محدوده تنگ منافع صنفی اتحادیه‌ای گسترش می‌دهد. در جایی که حزب انقلابی پرولتاریا از قدرت و نفوذ برخوردار است، کارگران تمامی اصناف احساس برادری طبقاتی می‌کنند؛ همبستگی آنان دیگر در مرزهای صنف محبوس نمی‌ماند و سازمان‌های کارگری در نظر آنان همچون بخش‌ها، شاخه‌ها و گردان‌هایی از یک ارتش عظیم واحد پرولتری ظاهر می‌شوند. نمونه آلمان، جایی که تشکل سیاسی مقدم بر تشکل اتحادیه تکوین یافت، گواهی است بر این که روح صنفی‌گری نتوانست به اندازه کشورهای چون انگلستان—که در آن اتحادیه‌ها پیش‌تاز بودند—رشد کند.

رابطه میان حزب سیاسی و اتحادیه غالباً به شکلی نادرست بازنمایی می‌شود؛ گویی حرکت سیاسی ذاتاً معطوف به نابودی نهایی سرمایه‌داری است و اتحادیه صرفاً برای بهبود شرایط کار در چارچوب موجود عمل می‌کند؛ به عبارتی، حزب ذاتاً انقلابی و اتحادیه ذاتاً رفرمیست تصور می‌شود. این خوانش ساده‌انگارانه شاید با ظواهر امر در برخی کشورها همخوانی داشته باشد؛ برای نمونه، در فرانسه، برعکس، اتحادیه‌ها خود را نهادهای انقلابی می‌دانند و احزاب سیاسی را عوامل بورژوازی با کارکرد صرفاً مقطعی و اصلاح‌طلبانه قلمداد می‌کنند. در واقع، حقیقت امر آن است که هر دو نهاد، همزمان دارای خصلتی انقلابی و اصلاح‌طلب هستند: به این معنا که هر دو، مبارزه جاری برای بهبود شرایط فوری زندگی توده‌ها را پیش می‌برند و همزمان، در راستای دگرگونی انقلابی جامعه عمل می‌کنند.

در مبارزه طبقاتی، رویارویی‌ها همواره باید با اهداف عملی و فوری پیوند داشته باشند. پرسش بنیادین این است که موضوعات مورد مناقشه در پارلمان چه ماهیتی دارند. آیا بحث صرفاً معرفی سوسیالیسم است؟ مسلماً می‌توان تحریکاتی برای اهدافی در افق دوردست انجام داد، اما نمی‌توان مبارزه‌ای فوری و سازمان‌یافته بر پایه آن‌ها سامان داد. مبارزه واقعی حول محور پیشنهادهای مشخص قانونی، اصلاحات اجتماعی، قوانین حمایتی برای کارگران، تغییرات در حقوق کار، مقرراتی به سود گروه‌های معین سرمایه‌داری یا تدابیر مالیاتی که تضاد منافع طبقاتی را بازتاب می‌دهند، شکل می‌گیرد. هر لایحه قانونی به قانونی برای جدال میان نمایندگان طبقه کارگر و بورژوازی بدل می‌شود. کارگران تنها گاه‌به‌گاه موفق به کسب دستاوردی مستقیم، یعنی تصویب قانونی به سود خود، می‌شوند؛ اما دستاورد همیشگی و غیرمستقیم آن است که آگاهی توده‌ها نسبت به ماهیت جامعه و دولت ژرف‌تر می‌گردد.

تفاوت این نوع مبارزه با مبارزه اتحادیه‌ای، که معطوف به بهبود مستقیم شرایط کار است، در سطح و افق اهداف آن است. در مبارزه سیاسی، منافع و ملاحظات عام‌تر مطرح می‌شود و سطح استدلال‌ها به مرتبه‌ای بالاتر ارتقا می‌یابد. از مسائل مقطعی و لحظه‌ای، جدال به اهداف دورتر و بنیادی‌تر کشیده می‌شود؛ و سرانجام، باورها و جهان‌بینی‌های کلی و متعارض با یکدیگر رویاروی می‌گردند. سخنرانان سوسیالیست از هر موضوع مشخصی به عنوان بستری برای نقد و حمله به کل نظام سرمایه‌داری بهره می‌گیرند، و مخالفان در پاسخ می‌کوشند آموزه‌های سوسیالیستی را زیر سؤال برند. از این رو، هدف نهایی پرولتاریا همواره در پسِ برخوردهای لحظه‌ای آشکار می‌ماند. بر همین اساس، تأکید ما آن است که اهمیت این برخوردها نه در خود آن‌ها، بلکه در پیوندشان با غایت نهایی نهفته است. بدین ترتیب، مبارزه سیاسی در ظاهر به سود سوسیالیسم و مبارزه اتحادیه‌ای به سود اصلاحات قلمداد می‌شود. با این حال، هر دو گونه مبارزه در ماهیت خود معطوف به اصلاح، بهبود موقعیت کارگران و مقاومت در برابر وخامت شرایط هستند. هر دو، همان‌گونه که پیش‌تر نشان داده شد، به تقویت مداوم قدرت طبقه کارگر می‌انجامند و در نتیجه، مسیر را برای تصاحب قدرت سیاسی از سوی پرولتاریا هموار می‌سازند.

در هر دو حوزه، تصویری محدود و کوتاه‌مدت از نقش و عملکرد خود شکل می‌گیرد، به‌گونه‌ای که تمامی اهداف دور و منافع کلی فدای حصول یک اصلاح فوری می‌شوند. در عرصه سیاسی، این دیدگاه به نادیده گرفتن مبارزه طبقاتی، برقراری اتحادهای سیاسی با احزاب بورژوازی در قالب بلوک‌های ائتلافی و تقلیل کار به کسب آرای انتخاباتی به‌عنوان هدف نهایی بیان می‌شود؛ این همان گرایشی است که در میان نیروهای سوسیالیستی به «اصلاح‌طلبی» یا «رویکرد ریویزیونیست» شناخته می‌شود. باور به اینکه از طریق چنین راهبردی می‌توان اصلاحات پایدار و گسترده‌تری به‌دست آورد عموماً مردود است و به‌علاوه، پیامد انقلابی فعالیت سیاسی — یعنی فرآیند آگاهی‌بخشی و سازمان‌دهی کارگران — غالباً محقق نمی‌گردد. این گرایش صرفاً در شرایط کمتر توسعه‌یافته و در محیط‌هایی که تضادهای طبقاتی به‌روشنی تعریف نشده‌اند (برای مثال در میان سرمایه‌داران خرد یا مالکان زمین) می‌تواند پدید آید، و در همان شرایط نیز دوام طولانی نخواهد داشت.

گرایش اصلاح‌طلبانه در درون اتحادیه‌ها بسیار پایداتر است. در مواردی که اتحادیه‌ها به‌دلیل تاریخی یا ساختاری در بهبود شرایط کاری موفق بوده‌اند، ممکن است محافظه‌کاری از خودراضی و متعصبی در صفوف آن‌ها پدید آید؛ در این وضع، اتحادیه‌ها مبارزه جدی علیه مناسبات سرمایه‌داری را کنار گذاشته، بر «هم‌بستگی منافع میان سرمایه و کار» متوهم می‌شوند، از آموزش و آگاهی‌بخشی غفلت می‌کنند، نهادهای خود را به‌مثابه انجمن‌های صنفی منزوی سامان می‌دهند، و نسبت به توده‌های فقیر و فاقد سازمانی که محصول سرمایه‌داری‌اند رویکردی تحقیرآمیز اتخاذ می‌کنند؛ در نتیجه به‌نوعی بورژواهای کوچک بدل می‌گردند که فاقد حس انقلابی‌اند. نمونه‌های کلاسیک این وضعیت در اتحادیه‌های کارگری انگلستان و ایالات متحده مشاهده شده است. در چنین جنبش‌هایی، برخلاف جنبش‌های سیاسی اصلاح‌طلب، حتی طرح صریح «آگاهی‌بخشی سوسیالیستی» با مقاومت روبه‌رو می‌شود و دستیابی به چشم‌انداز رادیکال‌تر تنها از طریق تجارب دشوار و درس‌های سخت میسر می‌شود. به‌طور کلی، در بسیاری از کشورها گرایش‌های محافظه‌کار و اصلاح‌طلب در اتحادیه‌ها قوی‌تر است، در حالی که احزاب سیاسی غالباً مواضع انقلابی را با انرژی بیشتری نمایندگی می‌کنند. اما عکس این وضعیت نیز ممکن است رخ دهد: هنگامی که یک حزب سوسیالیست در باتلاق پارلماناریسم بورژوازی غرق می‌شود، احساس طبقاتی و انزجار از اتکا به نمایندگان بورژوا در میان کارگران بیدار می‌گردد؛ در نتیجه، آنان عرصه سیاسی حزبی را به‌مثابه نزاعی میان سیاستمداران جاه‌طلب می‌پندارند که می‌تواند مبارزه طبقاتی را تضعیف کند و صرفاً به سازمان‌های «طبیعی» طبقه کارگر — یعنی اتحادیه‌ها — اعتماد می‌نمایند. نمونه برجسته این رویکرد در فرانسه پدیدار شده است؛ جایی که به‌ویژه در پی سیاست بلوک و گرایش‌های میلراندیستی، نوعی اتحادیه‌گرایی انقلابی پدید آمد که اعتصابات عمومی را تنها سلاح مؤثر برای تحقق سرنوشت سرمایه‌داری معرفی می‌کند.

هدف جنبش کارگری — یعنی تصاحب قدرت سیاسی — خود بیانگر این واقعیت است که دستیابی به این هدف تنها از مسیر سازمان‌یابی طبقه کارگر به‌مثابه یک حزب سیاسی ممکن است. ایده‌ای که بارها، به‌ویژه از سوی رویکردهای «ریویزیونیست»، تکرار شده این است که چنین تصاحب قدرتی می‌تواند به‌صورتی ساده، مسالمت‌آمیز و پارلمانی تحقق یابد: در هر انتخابات شمار آراء ما فزونی می‌یابد، سهم فکری رأی‌دهندگان به

ما نزدیک‌تر می‌شود، و هنگامی که سرانجام — تحت فرضِ حقّ رأی عمومی و برابر — اکثریت را به‌دست آوریم، نمایندگان اکثریت در پارلمان خواهند توانست قوانین را بر پایهٔ اصول ما تصویب کنند. این تصویر آرمانی، هنگامی که محدودیت‌های عملی حقّ رأی و تدابیر نظارتی‌ای را که طبقاتِ مسلط می‌توانند اعمال کنند، مدنظر قرار گیرد، فرو می‌پاشد؛ تا زمانی که آن‌ها کنترل واقعی سازوکارهای قدرت را در اختیار دارند، هرگز حاضر نخواهند شد به‌راحتی کنار گذاشته شوند. ثروت متمرکز آنان و به‌ویژه تسلطشان بر مدیریت سیاسی، بوروکراسی، ارتش و مطبوعات، منبعِ قدرت عظیمی فراهم می‌آورد؛ چنان‌که مادامی که در نهادهای قانون‌گذاری اکثریت دارند، می‌توانند از راه‌کارهای «قانونی» نیز حقوق مردمی و نهادهایی را که برای منافعشان تهدیدآمیز است، محدود یا منتفی سازند. تجربهٔ تاریخی در اروپا و ایالات متحده نشان داده است که مدافعان امتیازات طبقاتی در برابر تهدید منافعشان، حتی نسبت به حقوق اعلام‌شده نیز پایبندی ندارند. در مواجهه با این واقعیات، کارگران ناگزیر خواهند بود تمامی قوای خود را در میدان مبارزه به‌کار اندازند.

در این کشاکش نهایی برای چیرگی — که نه جدالی منفرد، بلکه جنگی طولانی همراه با فراز و فرودهای از پیروزی و شکست خواهد بود — نقش اتحادیه‌ها از حزب سوسیالیست کم‌تر نخواهد بود. به بیانی روشن‌تر، جنبش سیاسی و جنبش اتحادیه‌ای در این مبارزه هم‌پوشان و متحد خواهند شد. کارگران باید خود را به‌مثابهٔ طبقه‌ای منسجم و دارای هدف سیاسی روشن سازمان‌دهی کنند؛ یعنی به‌عنوان یک حزب سیاسی عمل نمایند. هم‌زمان، آن‌ها باید به صورت سازمانی توده‌ای نیز وارد میدان شوند؛ به این معنا که اتحادیه‌های خود را فعال کنند و از ابزار اتحادیه‌ای خویش — یعنی اعتصاب — در خدمت اهداف سیاسی بهره بگیرند. کارگران باید همچون تنی واحد در برابر قوهٔ دولت قرار گیرند. در اعتصاب توده‌ای، دو مولفهٔ اساسی پرولتری — درک و آگاهی سیاسی و انضباط و سازمان‌دهی اتحادیه‌ای — مانند سر و دست در «اندامی مبارز» به هم می‌پیوندند و عملکردی یکپارچه و مؤثر پدید می‌آورند.

هرچه جمع گسترده‌تری از کارگران در نبرد علیه سرمایه‌داری مشارکت کنند، منازعات اتحادیه‌ای بیش از پیش به رخدادهایی اجتماعی با ابعاد فاجعه‌بار و به رویدادهایی سیاسی بزرگ بدل می‌شوند؛ از این‌رو، اتحادیه‌ها ناگزیر خواهند شد در مبارزات سیاسی نیز حضور یابند. در چنین رویارویی‌های عظیمی، روش‌های سنتی دیپلماسی پارلمانی و چانه‌زنی‌های اتحادیه‌ای ناکافی خواهند بود؛ زیرا قدرت توده‌ها نفوذ رهبران شارلاتان و سخنوران چندنبشی را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد. در میان شخصیت‌هایی که بنا بر مقتضیات ویژهٔ هر کنش پدید می‌آیند، تفاوت‌هایی میان رهبران جنبش سیاسی و اتحادیه‌ای وجود دارد؛ اما در میان توده‌هایی که پشت سر این رهبران بسیج می‌شوند، این تمایز از میان می‌رود. از همین رو، هنگامی که توده‌های کارگر مستقیماً وارد عمل شوند، مرز میان دو شیوهٔ مبارزه ناپدید می‌گردد. آن‌ها با نبرد واحد و بی‌انقطاع علیه سرمایه‌داری پا به میدان می‌گذارند، مسلح به آگاهی طبقاتی، انضباط، تجربه و نیروی عمل که از تمامی درگیری‌های پیشین اندوخته‌اند؛ در این میان، اتحادیه سازمان عملیاتی آن‌هاست و سوسیالیسم، هوش و رهبری سیاسی‌شان.

این مقاله در نشریه **Review** منتشر شده و ترجمه آن را **ویلیام ای. بون** بر عهده داشته است.

نشریه **International Socialist Review (ISR)** از سال ۱۹۰۰ تا ۱۹۱۸ به طور ماهانه در شیکاگو به سردبیری و مدیریت انتشاراتی **چارلز اچ. کر** منتشر می شد و پیوندی نقادانه اما وفادارانه با حزب سوسیالیست آمریکا برقرار می کرد. این مجله جایگاهی ممتاز در تاریخ جنبش چپ ایالات متحده داشت. در دوره سردبیری **آ. ام. سیمونز**، مجله لحنی عمدتاً نظری و میانه رو اتخاذ کرد. اما از سال ۱۹۰۸، با ورود مستقیم **چارلز اچ. کر** به مقام سردبیر و تحت نفوذ اندیشه های **ماری ای. ماریسی**، مجله به برجسته ترین تریبون جناح چپ حزب سوسیالیست بدل شد و شمار مشترکان آن به ده ها هزار نفر افزایش یافت. **ISR** در موضع گیری های خود آشکارا رویکردی انقلابی اتخاذ کرد و در خلال جنگ جهانی اول قاطعانه علیه میلیتاریسم ایستاد.

این مجله علاوه بر مقالات نظری و سیاسی، از عکس ها، تصاویر، گزارش ها، اخبار، هنر و یادداشت های مربوط به سازمان دهی بهره می برد و بدین ترتیب، به سندی ارزشمند از مبارزه طبقاتی در ایالات متحده و نیز از فرایند تکوین و گسترش اندیشه های مارکس در دهه های پیش از تجربه شوروی تبدیل شد. انتشار **ISR** در سال ۱۹۱۸، در پی موج سرکوب دولتی علیه سوسیالیست ها، متوقف گردید.